

سرشت طبقاتی فاشیسم (متن کامل)

سایت پولیتستروم

برگردان: آما دور نویدی



فهرست:

۱. چه زمانی و چگونه سرمایه‌داری به فاشیسم تبدیل می‌شود؟
۲. چه تفاوت کیفی بین دوره شکل‌گیری فاشیسم فاشیزاسیون و فاشیسم وجود دارد؟ این تفاوت چگونه بوجود می‌آید؟
۳. چگونه فاشیسم موفق می‌شود و ما چگونه می‌توانیم مانع از آن شویم؟

مورخان بورژوازی و مبلغان آن‌ها جهت اسطوره‌سازی فاشیسم، هر مسیر ممکن و قابل‌تصور را پیموده‌اند، تا از تعریف معناداری که بتواند منافع آن‌ها را بخطر بیندازد، پرهیز کنند. آن‌ها با تکذیب هر رویکرد طبقاتی، پیشینه اجتماعی و اقتصادی فاشیسم را نادیده می‌گیرند. آن‌ها با خودداری از اهداف تاریخی، به عناصر ریز ایدئولوژی‌های تاریخی فاشیست مراجعه می‌کنند، و هر فلسفه‌ای را که دوست دارند ماهیت فاشیسم بنامند، از درون این خورجین ایده‌ها، گردآوری می‌کنند.

راجر گریفین یک کارشناس تاریخ فاشیست است که اغلب به آن اشاره می‌شود، کسی که بصیرت ماهرانه خودش را که فاشیسم اساساً تلاشی جهت «تغییر شکل» (یا، تولد دوباره) ملی برای حذف عناصر **رویزوال** زندگی مدرن‌ست، تئوریزه کرده است. پیش‌رفت فاشیسم، همان‌گونه که گریفین آن‌را شرح می‌دهد، نظیر نوگرایی یا مدرنیسم فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی‌ست.

استنتاج گریفین از تجزیه و تحلیل پچ‌هایی می‌آید که ایدئولوگ‌های فاشیست درمورد خودشان می‌گویند. کسانی که پروژه فاشیستی را **فهرمانانه** در حال غلبه علیه نظم جهانی کهنه‌تصور می‌کشند.

نویسندگانی مانند آندریاس آملند، امبرتو اکو و استانی جی. پاین، از شیوه‌هایی همانند گریفین استفاده می‌کنند. آن‌ها سرشت اساسی فاشیسم را از نیت خودخوانده خودشان، زیبایی و لفاظی تهاجمی نتیجه‌گیری می‌کنند.

در برنامه آن‌ها، واقعیت سیاسی فاشیسم در نهایت با راهپیمایی‌های رقت انگیز همراه با مشعل، علائم شیطانی و تشویق‌های برتری‌گرایی مشخص می‌شود. این ایدئولوژی با اراده مردی قوی به نتیجه سیاسی رسیده است که تنها آرمانش پایه و اساس نظم جدید است.

این نوع از **پژوهش** از نظر معنا هیچ کیفیتی واقعی از فاشیسم را ارائه نمی‌دهد، نه منشأ، و نه ترکیب داخلی آن را روشن می‌کند. داستان آن‌ها لکه تاریخی جوامع سرمایه‌داری را که در مرحله اول منجر به صعود فاشیسم شد را پنهان می‌کند! آن‌ها قصد دارند ثابت کنند که فاشیسم نوعی در تضاد با جامعه **سلامت** لیبرال است که نویسندگان به آن تعلق دارند. برای آن‌ها، فاشیسم فقط بمعنای طغیان بی‌خبری و نارضایتی توده‌ای است. این دیکتاتوری‌های **توده‌پسند** فقط یک تضاد ناگوار در تاریخ اند، و اگر فقط «ما مردم» مراقب باشیم نباید مجدداً ظهور کنند.

گئورگی دیمیتروف با حرکت از هر تجزیه و تحلیل ایده‌آل، **تعریف مارکسیستی** بزرگی از فاشیسم بما ارائه داد و آن چیزی نیست بجز:

«دیکتاتوری علنی تروریستی از ارتجاعی‌ترین، شوینیستی‌ترین، و امپریالیستی‌ترین عناصر سرمایه‌مالی ...»

فاشیسم نه قدرتیست که بالای طبقات ایستاده، و نه دولت خرده بورژوازی یا لومپن پرولتاریا بر سرمایه‌مالی.

فاشیسم خود قدرت سرمایه‌مالی است. فاشیسم یک سازمان انتقام‌جوی تروریستی علیه طبقه کارگر و بخش انقلابی دهقانی و روشن‌فکری است. فاشیسم در سیاست خارجی، وطن‌پرستی متعصب در وحشیانه‌ترین شکل آن‌ست، که نفرت حیوانی را علیه ملل دیگر تحریک می‌کند.»

فاشیسم اوج همه گرایش‌های ثابت سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی آن‌ست. این گرایش در هر کشور سرمایه‌داری با تعمیق بحران‌های آن، بارها بسوی فاشیسم رشد کرده است.



۱. چه زمانی و چگونه سرمایه‌داری به فاشیسم تبدیل می‌شود؟

شکل‌گیری دوران سرمایه‌داری از نظر اقتصادی با رقابت بازار آزاد مشخص شد و از نظر سیاسی با توسعه تاریخی پارلمانتاریسم توصیف گردید. از طریق مبارزه **دمکراتیک** بین گروه‌های گوناگون مالکان ثروت‌مند، منافع مشترک آن‌ها هویدا گشت و در نتیجه به قانون تقدیس تبدیل شد. این نکات مشترک توافقات، که از موقعیت طبقاتی مشترک بر فراز طبقات تحت ستم ظهور می‌کند، و آن‌ها را قادر می‌سازد تا گردهم آیند و یک سیاست دولتی مشترک را به انجام برسانند. این قوانین بوسیله کمیته‌ای مشترک از سرمایه‌داران حاکم، متحدان و نمایندگان آن‌ها، در خانه‌های آرام دمکراسی وضع شده‌اند که ما امروز به آن‌ها احترام می‌گذاریم.

گذار سرمایه داری به نقطه اوج فاشیستی در زوال تدریجی این اصول بنیادی دموکراتیک نمایان می‌شود.

امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه داری، با موارد زیر مشخص می‌شود:

(۱) تمرکز سرمایه در دست‌های گروه‌های مالی انحصاری،

(۲) حذف رقابت در بازار آزاد،

(۳) تشدید مفرط تضادها بین کشورهای سرمایه داری.

این ویژگی‌ها، که بطور آخرالزمانی خصومت‌آمیز و جهان‌شمول هستند، آشکار می‌کنند که چرا امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری‌ست.

در این مرحله است که فاشیزه شدن زندگی عمومی و سیاسی ظهور می‌کند. نقش نهادهای پارلمانی و دیگر سازمان‌های نماینده دموکراسی کاهش می‌یابد. حتی اسامی احزاب نیز ارجاع‌های توخالی نسبت به گذشته ایده آل است. برنامه‌های **باصطلاح رقبای سیاسی** به ظاهر اپوزسیون در عمل منعکس‌کننده یکدیگرند. اختلافات آن‌ها در زمینه فرهنگی منحل می‌شود. بحث‌های رسمی سیاسی بصورتی کارتونی ساده شده و به انتشارات توجیهی جهت قدرت گسترده اجرایی کاهش می‌یابد. تصرف قدرت توسط فاشیست‌ها حتی می‌تواند آشکارا با فراخوانی به **دولتی موفق** ابلاغ شود. عمل‌کردهای سازمان‌های نمایندگی مستقیماً به خود دستگاه‌های اجرایی می‌رسد، و با بزرگ‌ترین مراکز انحصاری سرمایه ادغام می‌شود. این قدرت‌ها هستند که سیاست عمومی را اداره می‌کنند.

بنابراین، دستگاه دولتی فرصت‌های بی‌سابقه اهدا شده جهت سرکوب بیش‌تر طبقات استثمارشده است. این قدرت بیش‌تر به منافع بزرگ‌ترین انحصارات خدمت بهتری ارائه می‌دهد، خصوصاً در طول بحران‌های اقتصادی، زمانی‌که چنین اقدام مهم سیاسی بیش‌تر از هرچیزی مورد نیازست. موانع مادی روشن بین انحصار کورپوراتی (شرکت‌های بزرگ) و دولت شروع به محو شدن می‌کنند، برای این‌که خود انحصارات نه تنها وظایف اقتصادی، تنظیم‌کننده و نظارتی، بلکه سیاست خارجی را نیز دیکته می‌کنند. **دلبستگی** به کسب سود بیش‌تر منجر به تشدید تضادها بین رقبای بین‌المللی می‌شود.

علاوه بر مهار و تضعیف قدرت‌های نمایندگی و گسترش انحصار دولتی و کورپوراتی در امور مالی صنعتی، **توسعه فاشیسم با تقویت قدرت نهادهای سرکوب مشخص می‌شود.** جهت سرکوب بیان و نارضایتی‌های خطرناک پرولتاریا و خرده بورژوازی که توسط بیزنس‌های بزرگ نامحدود غارت شده‌اند، سیستمی مملو از پلیس نظامی شده گردهم جمع شده‌اند.

نیروهای بورژوازی که بدنبال حذف نارضایتی‌های کارگران از شرایط زندگی خودشان هستند، جهت تحریک احساسات مشترک «منافع ملی» کار می‌کنند. این تقلیدی ساختگی از یک هدف مشترک واقعی است، مانند وحدت نژادی، که از پیوند اجتماعی تقلید می‌کند تا فقرا را به ثروتمندان وصل کند. این حقیقت دارد که جنگ‌های پیروزمندانه، بنفع هردو، خدمت‌کار و ارباب است، حتی اگر در موقعیت نابرابر باشند، اما **لفظی‌های ناسیونالیستی در سیاست، نشان‌گر نیاز (سرمایه دار) به همکاری بین طبقات جهت حفظ وحدت سیاسی در موقعیت خطرناک می‌باشد.**

یکی از عناصر حیاتی پروژه فاشیسم جهت انسجام اجتماعی، میلیتاریزه کردن اقتصاد و زندگی عمومی است. این امر در ظاهر جهت آمادگی برای جنگ انجام می‌گیرد. این جنگ‌ها اغلب هم‌زمان در درون کشور، علیه گروه‌های نژادی یا سیاسی معین، و بدون آن صورت می‌پذیرند. یک سرمایه داری در شرف مرگ، همه مشکلاتش را با جنگ‌های پیروزمندانه حل می‌کند.

بنابراین، فاشیزاسیون تمایل جهانی جامعه سرمایه داری انحصاری‌ست. توسعه این تمایل ماهیتاً در هر رژیم امپریالیستی مبنی بر مالکیت خصوصی پدیدار می‌شود. هرکشوری را که ما در جهان بررسی کنیم، می‌توانیم فاشیزاسیون را در مراحل مختلف توسعه آن ببینیم.

در هر جایی که نمایندگی دموکراسی کارایی حاکمیت خود را از دست می‌دهد، میلیتاریسم فراگیر حکم‌فرما می‌شود، استثمار فراینده ای از جمعیت کارگر وجود دارد، و جهت سرکوب مخالفان، یک‌جانبه‌گرایی در قدرت پلیس تقویت می‌شود. و همه این‌ها پروسه عینی در سازمان‌دهی اجتماعی شرایط مادی است که منشأ آن روابط اقتصادی سرمایه داری است.



۲. چه تفاوت کیفی بین دوره شکل‌گیری فاشیسم (فاشیزاسیون) و فاشیسم وجود دارد؟ این تفاوت چگونه بوجود می‌آید؟

فاشیسم برای ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سرمایه داری امپریالیستی جهان اساسی است. این‌ها کشورهای هستند که اپوزسیون طبقات استثمارشده پایه‌های قدرت سرمایه داری را تهدید می‌کند. بدون تحول سیاسی خشونت‌آمیز این وضعیت، انحصارات قادر به منکوب همه زندگی سیاسی نخواهند شد.

ویژگی‌های دقیق این وضعیت چیست؟

در سیاه‌بختی بزرگ سرمایه داری، روابط اجتماعی سنتی متلاشی می‌شود. آن‌ها با آن شرایط زندگی جایگزین می‌شوند که بیش‌ترین سود را برای شرکت‌های بزرگ (کورپورات‌ها) به ارمغان می‌آورد. تعداد زیادی از طبقه کسب و کار (بیزنس) کوچک بطور کلی نابود شده‌اند، استثمار شدید است، و کارگران کاملاً فقیر شده‌اند. نارضایتی‌های اجتماعی در مقیاس وسیع بحالت عمومی اعتراض و خشونت ابراز می‌گردد.

هنگامی که سرمایه انحصاری قادر نباشد مدل پایدار استثمار را حفظ کند، گذاری تیز به اشکال عریان دیکتاتوری سرمایه – فاشیسم – اتفاق می‌افتد. پدیدار شدن این دیکتاتوری پاسخی به بلوغ جنبش‌های اعتراضی به وضعیت انقلابی کلاسیک است، که خواسته‌های توده‌ای را فراتر از توانایی‌های پارلمانتاریسم جهت حل و فصل را به پیش می‌برد. فقط یک راه حل جهت این مسئله سیاسی موجود است – کودتا.

در اینجا ما باید به دنبال عامل ذهنی وضعیت انقلابی بگردیم – حزب کمونیست.

مورخ، ارنست نوتله، درباره این نظریه بحث می‌کند، که بنحوی از انحاء تکرار می‌شود، و این که فاشیسم زاده کمونیسم است. این تئوری عوام‌فریب ادعا می‌کند که فاشیسم عکس‌العملی است به فعالیت‌های یک جنبش کمونیستی در حال پیش‌رفت، و این که بدون شیخ کمونیسم، قدرت فاشیستی نمی‌توانست قدرت بگیرد.

با توجه به روایت آن‌ها، ما باید قبول کنیم که قیافه‌های ریش‌دار انقلابیون کثیف تنها چیزی است که جهت گردهم‌آوری افراد بی‌فرهنگ و بی‌ذوق و مادی‌خرده‌مالک و مدیران کورپورات‌ها در پشت شمشیر آهنین فاشیسم لازم است.

در واقع، فاشیسم آخرین وسیله جهت نجات سرمایه داری از تهدید انقلابی است، اما این تهدید از طرف حزب کمونیست خیلی زیاد نیست، بلکه ناشی از پیش‌رفت تکنولوژی صنعتی و رشد درمان‌نشده تضادهای طبقاتی است.

این پیشرفت‌ها اساساً ثبات جامعه سرمایه داری را ضعیف می‌کند، و این تصفیه موقت آن‌ها (از طرق نابودی نیروهای مولد ثروت و مطیع ساختن طبقات شورشی می‌باشد) که هدف فاشیسم است.

حزب کمونیست، با توصیف منافع طبقه کارگر و صعود بقدرت، به تهدیدی وجودی برای وضعیت کنونی چیزها تبدیل می‌شود. طی سئله خشونت آمیز فاشیست، سازمان‌های کمونیستی (که نیروی بالقوه تبدیل وضعیت انقلابی به انقلاب را دارند) اولین اهدافی هستند که با صعود موج ارتجاع غرق می‌شوند.

هرجایی که احزاب کمونیستی، پرولتاریا را رهبری می‌کنند، علیه ارتجاع اعتصاب می‌کنند، و تهدید می‌کنند که با زور روابط سرمایه داری را سرنگون کنند، فقط آن‌جاست که فاشیسم شکست می‌خورد، و در زیر ضربه پرولتاری آگاه در پیش‌روی بسوی سوسیالیسم متلاشی می‌شود.



این وضعیت در جمهوری روسیه اتفاق افتاد، جایی که طبقه کارگر و دهقان حول حزب کمونیست بلشویک متحد شدند و کوشش‌های بورژوازی را جهت برقراری استبدادی که بتواند سرمایه داری روسیه را نجات دهد، خنثی نمودند.

به همین صورت، حزب کمونیست فرانسه، در سال ۱۹۳۴، باصطلاح «پیش‌روی بسوی پاریس» کلنل دولا روک، و لژیون‌های فاشیستی کروکس دو فیو، را با مجموعه عظیمی از تظاهرات ضدفاشیستی برهم زد و دولت دمکراتیک را وادار نمود تا جهت متفرق کردن مرتجعین دست به اقداماتی بزند. پس از این، دولا روک به آسانی مسیر پارلمانی را طی نمود و حزب سوسیالیست فرانسه (پی اس اف) را تشکیل داد، اما از قبل، جهت موقعیتی مانند موقعیت هیتلر و موسولینی آماده شده بود.

در هرجایی که طبقه کارگر بخاطر جوش و خروش انقلابی سردرگم است و سازمان‌دهی نشده است، و حزب کمونیست (علی‌رغم شرایط مطلوب خود) قادر نیست که کارگران را گرد هم آورد و آن‌ها را جهت کسب قدرت رهبری نماید، در آن‌جا فاشیسم به یک پیروزی بدون قید و شرط نائل می‌شود.

۳. چگونه فاشیسم موفق می‌شود و ما چگونه می‌توانیم مانع از آن شویم؟

سوسیال دمکراسی در این‌جا نقش خود را در پروسه فاشیزاسیون بازی می‌کند. سوسیال دمکراسی از احزاب سرمایه داری دمکراتیک- سوسیالیست گرفته تا دیگر سازمان‌های کارگری هم‌قطار در بسیاری از اشکال خود، نشان‌دهنده رفرمیسم است. نیروهای سوسیال دمکراتیک در جامعه سرمایه داری مستقیماً در سمت و سوی از هم‌پاشیدگی پرولتاریا و ایدئولوژی آن کار می‌کنند.

سوسیال دمکراسی در حالی که با هم‌تایان انتخاباتی فاشیست خود وحشت جنگ داخلی را از بین می‌برد، با آویزان ساختن تهمانده‌های خوش‌مزه میز صنعت‌گران، کارگران را خلع سلاح می‌کند. سوسیال دمکراسی خواهان حفظ نظم اجتماعی (سئله پورژوازی)، مبارزه علیه تهییج‌کنندگان کمونیست و تمرکز کامل بر مبارزه اقتصادیست. این نیروها طبقه کارگر را از نظر ایدئولوژیک خنثی نموده، و انرژی انقلابی آن‌را تخلیه می‌کنند تا زمینه را جهت شکست قطعی آن آماده سازند.

پرولتاریا درست در زمان نزدیک شدن به لحظه حیاتی از وضعیت حساس انقلابی، مشروط می‌شود. بجای این‌که کارگران از این فرصت برای خودشان استفاده کنند، کاملاً افسرده شده و در برابر حملات مرتجعین و فاشیست‌ها قادر به مقاومت نیستند.

تاریخ مؤید این پروسه است؛

به لطف سیاست‌های خائنانه «صلح‌دوستانه» سوسیال دمکرات‌هایی که فشار جنبش پرولتاریا را مهار کردند و مبارزه بی‌رحمانه ای علیه اتحادیه ها و کمینترن براه انداختند، فاشیست‌های قرن ۲۰ در آلمان، ایتالیا، اتریش، لتونی و لهستان، بقدرت رسیدند. برجسته‌ترین نمونه ها در لهستان و آلمان، جاهایی بودند که سازمان‌های شبه نظامی احزاب سوسیال دمکرات («جبهه آهنین» و «میلیشای کارگری»، بترتیب)، تحت لوای شعار آزادی و دمکراسی، علیه کمونیست‌ها حملات مستقیمی کردند. در لهستان، در سال ۱۹۲۶، میلیتانت‌های سوسیال دمکرات از رژیم فاشیستی ژوزف پیلسودسکی پشتیبانی کردند.

اتفاقی نیست که انترناسیونال سوم، در تجزیه و تحلیل خود از موفقیت‌های سوسیال دمکرات‌ها، این روند را با واژه سوسیال فاشیسم توصیف کرد. باز هم تصادفی نیست که تمام سبک‌های متداول «سوسیالیستی» در عوام‌فریبی فاشیسم (علاقه به شعار توخالی برای کارگر، مجازات «انگل‌های اجتماعی» و جدل‌های پوچ، و پُرطمطراق ضدسرمایه داری)، همگی از سوسیال دمکراسی وام گرفته شده اند.

فاشیسم با یک شوربای لفاظی، چاشنی زده با توهنات وحدت طبقاتی در دولت فراطبقاتی، پایگاهی اجتماعی برای انقلاب ملی ایجاد می‌کند، که اقشار فقیر خرده بورژوازی، بورژوازی متوسط و عناصر ارتجاعی‌تر طبقه کارگر پریشان‌حال، بویژه دهقانان را در برمی‌گیرد.



از میان عناصر تبه‌دار جامعه که رهبران خود را بطور کامل در سقوط ساختار اجتماعی از دست داده اند، بورژوازی باندهای گوناگونی را سازمان‌دهی می‌کند تا به دلخواه بعنوان دست‌یار مسلح برای دیکتاتور عمل کنند. زمانی‌که از شبه نظامیان فاشیست (اسکوادریست) های ایتالیا، یا نیروهای شبه نظامی ضدکمونیستی (فرای کورپس) داوطلب، یا استورم تروپر(اس آ) شبه نظامی آلمانی، گاردهای سفید فنلاندی، ایژاگی های لتونی، کنترهای (ضدانقلاب) نیکارگوئه یا گرگ‌های خاکستری ترکیه بزنیم، همه آن‌ها به یک چیز اساسی رجوع می‌کنند.

این سازمان‌ها بدون هیچ محدودیت قانونی، کثیف‌ترین و نوکرآمبه ترین کارها را جهت حفظ نظم، که در اسم مستقل هستند، جهت تثبیت رژیم بی‌رحم سرمایه داری انجام می‌دهند. از این نیروها که بعنوان آشوب‌گر (آزیتاتور) های بورژوازی عمل می‌کنند، خواسته می‌شود تا بعنوان میهن‌پرست، کارگران و دهقانان خائنی را که به سوسیال دمکرات‌ها چشمک زده اند، نابود سازند.

در حادثه‌ترین دوره های آشفتگی انقلابی، وقتی‌که طبقه حاکم دیگر نمی‌تواند روی حامیان حرفه ای (ارتش و پلیس) نظم سرمایه داری در حال فروپاشی و در دوران بحران گسترده حساب کند، فعالیت‌های جناح داوطلب دولت وسیع‌ترین دامنه خود را بدست می‌آورد.



چکمه پوش‌ها به نمایندگی از اربابان سرمایه دار خود فراخوانده می‌شوند تا در آتش‌های فروزان مبارزه طبقاتی راهپیمایی کنند. با این‌حال، نقطه ای وجود دارد که در آن به سرعت، این ارازل و اوباش لازم نیستند، و باید بوسیله نیروهای ائتلاف منافع **سرمایه فاشیستی** به انقیاد درآورده شوند.

پاکسازی افراطیون خرده بورژوازی از **جنبش فاشیستی**، که با ایدئولوژی تثبیت کننده سرمایه داری سرشت بالقوه ای دارند، یکی دیگر از پیشرفت‌های **فاشیسم** است که تقریباً در همه جای جهان دیده می‌شود. در بسیاری از جاها این پاکسازی به اعدام توده ای توسعه می‌یابد، از جمله، پروسه ای که به همین نام توسط پاکسازی آلمانی ارنست رام(اس آ)؛ **شب دشمنه های بلند** شناخته می‌شود. همچنین، و بویژه شکنجه حزب صلیب پیکان مجارستان بوسیله **رژیم فاشیست هورتی**(سیاستمدار پادشاهی مجارستانی)، شکست جنبش ملی- سندیکالیست پرتغال توسط سالازار، همزمان سرکوب بوسیله دولت پیلوسودسکی کمپ لهستان بزرگ و دیگر سازمان‌های راست افراطی لهستانی تا زمان شکست در اوایل دهه ۱۹۳۰، حذف اقدام یکپارچه (انتگرالیستی) برزیل بوسیله رژیم وارگاس در سال ۱۹۳۷ و سرکوب گرگ‌های خاکستری توسط کودتای کنان اوران در سالهای ۸۱-۱۹۸۰، و ...

در جاهای دیگر، بورژوازی به فرزندان خوسر خود ضربه ملایم‌تری می‌زند. سازمان شیلیایی سرزمین پدری و آزادی پس از کودتای ۱۹۷۳ بزور منحل شد، «اتحادیه اقدام دانشجویی» اندونزی به‌همین‌صورت بوسیله کودتای سوهارتو در سال ۱۹۶۶ منحل شد.

و در جاهای دیگر، مانند آمریکای لاتین در اواخر قرن ۲۰، سرمایه دارها به آسانی نتوانستند به ثبات لازم برای رژیم‌های خود دست‌ترسی پیدا کنند. در این شرایط، همه نوع **گروه‌های فاشیست** داوطلب بعنوان یک نیروی ذخیره علیه تهدید انقلابی شدید اقدام کرده اند.



میلیتاریسم آخرین ویژگی مشخص از اقدام فاشیستی‌ست. توسعه طلبی تهاجمی، ارکان فاشیسم، معمولاً در نسخه‌های تبلیغی درجه پائین و عشق میهن‌پرستانه برای **عدالت تاریخی** پیچیده می‌شود.

زخم زبان قدیمی «فاشیسم جنگ است»، واقعاً صادق است، زیرا که سرمایه داری در حال زوال خود برای طولانی کردن عمر خود نمی‌تواند ابزار دیگری بجز نابودی عمده کالاها و شیوه تولید آن‌ها را فراهم سازد. با اختراع کمیابی، نیروهای متمرکز بورژوازی ارزیابی مجدد کامل قیمت کالاها را از طریق تقسیم نابودی بازار جهانی را که از قبل تفکیک شده انجام می‌دهند.

تعجبی ندارد که تقویت میلیتاریسم اجتماعی منجر به تقویت نقش نیروهای مسلح حرفه ای در زندگی عمومی می‌شود. خود ارتش، با رهبری خود که از نظر اقتصادی با طبقه حاکم ترکیب شده است، به این مراقبت عمومی پاسخ متقابل می‌دهد. بعلاوه، در کشورهای «درحال توسعه» سرمایه داری، جایی‌که بورژوازی قادر نیست رهبران سیاسی را جهت نجات سرمایه داری مطرح کند، این فرماندهی نظامی است که مسئولیت حفظ نظم را بعهده می‌گیرد - و از این طریق، مستقیماً دیکتاتوری فاشیست را رسمی می‌کند.

نمونه های آن فراوان است:

کودتای سرهنگان یونان، دهه ها کودتاهای مستمر ارتش ترکیه، **باند اندونزیایی ژنرال سوهارتو (که یک میلیون کمونیست را در سال ۱۹۶۶ قتل عام کردند)**، نسلی از ژنرال‌های بولیوی طی سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۶۰، پینوشه بدنام و همانند وی در سرتاسر آمریکای لاتین، خونتای جنوب شرقی آسیا در دهه های ۶۰ و ۷۰، غیبه و غیبه و غیره.

همه این رژیم‌ها و جنبش‌ها فارغ از نام و یا ملیت، واقعا تجسم فاشیسم با توصیف شکل واقعی آن بودند. ناسیونال سوسیالیسم، فالانژیسم، گاردیسم، سزاریسم دمکراتیک، مجاریسم، **سلفیسم**، هندوتوا، و کودچا از جمله جریان‌های ایدئولوژیک متعدد پیش‌رفت فاشیسم هستند. علی‌رغم دام تمایز رسوم ملی یا فرهنگی که واقعا وجود دارند، این ایدئولوژی‌ها از هدفی مشابه پیروی می‌کنند: تثبیت نظم سرمایه داری. به یکباره استثمار کارگران را تشدید می‌کند، انرژی انقلابی پرولتاریا را خفه می‌کند، و جهت جنگ آماده می‌شود. این‌ست سرشت فاشیسم.

تاریخ ثابت نموده است که بورژوازی، جهت تبلیغ خود بعنوان حامی **دمکراسی**، بعنوان دست‌آویزی برای رژیم قانونی تروریستی خود، حتی **از دستور کار ضدفاشیستی** استفاده می‌کند. همان آقای پیلودسکی که در بالا بدان پرداختیم، حکومت فاشیستی خود را در لهستان با اعلام دفاع از دمکراسی و جمهوری از آغاز فاشیسم لهستانی برقرار کرد- حکومت خود را **دمکراسی نظامی** نامید. وضعیت مشابهی در استونی توسعه یافت، جایی‌که به بهانه مبارزه با قدرت روبه افزایش «واپس-vaps» (جنبش واپس- یک جنبش ضدکمونیستی) در سال ۱۹۳۴، دیکتاتوری پآت (Päts) تأسیس شد.

پشت نقاب تقوا، سرزمین پدیری، و **حتی خود ضدفاشیست**، همین سرشت اجتماعی و سیاسی نهفته است.

فاشیسم نه چیزی اضافه است و نه یک پدیده عجیب و غریب. فاشیسم نه اراده برخی از افراد کلاهبردار دیوانه است و نه تصادفی از تاریخ. فاشیسم محصول منطقی توسعه تضادهای در حال توسعه در دوران زوال سرمایه داری است. این توسعه دیالکتیکی، ارتجاعی ترین اعمال پنهانی سرمایه داری را افشاء می‌کند و جهت برآورده کردن همه امیال سرمایه داران حاکم تلاش می‌کند.

این طبقه حاکم با یک دست اشک تمساح خود را پاک می‌کند، و از جنایات فاشیسم مغموم می‌شود، درحالی‌که با دست دیگر از جنگ‌های نفرت انگیز نسل کشی سود می‌برد و ظالمانه ترین سیاست ارتجاع و تاریک اندیشی مذهبی - متافیزیک را بر مردم وحشت‌زده تحمیل می‌کند. آن‌ها با خفه گردن زحمت‌کشان، بیش‌ترین سود ممکن از آن‌ها را بزور بدست می‌آورند و هر لباس باقی‌مانده که از **دمکراسی نمایندگی** باشد و بتواند به تشکیلات آن‌ها اجازه دهد، تیکه تیکه می‌کنند. این طبقه حریص، بتدریج دست‌آوردهایی را که محصول دهه ها جنبش‌های فعال در حوزه اجتماعی و اقتصادی‌ست را به‌عقب برمی‌گرداند. این نیروها، قوانین سرکوب‌گرانه را بی امان زنده می‌کنند و به دستگاه گسترده پلیس اختیارات بی‌رویه جهت اجرای آن‌ها اهداء می‌کند بطوری‌که فرد ممکن‌ست باور کند در ترسناک‌ترین دوران رها شده است.

از آن‌جایی‌که تضادهایی که منجر به ظهور فاشیسم می‌شود، دقیقا از شیوه تولید سرمایه داری ناشی می‌شود، هیچ امیدی نیست که به این وضعیت بطور مسالمت آمیز فیصله داد.

حتی درحالی‌که قواعد اجتماعی بسرعت فراتر از امکانات رفاهی ثروتمندان است، از جمله (مهم‌تر از همه) مردم آگاه زحمت‌کش طبقه خود را دارند، اما سیستم اقتصادی فعلی به گره‌گاهی تبدیل گشته که مانع از پیش‌رفت اجتماعی‌ست.

فقط فاشیزاسیون، با همه اجزای تشکیل دهنده اش؛ میلیتاریسم، گسترش پلیس، مخالفت با روشن‌گری، و گرایش به دیکتاتوری عده قلیلی از بورژوازی تاریک اندیش می‌تواند سیستم امروزی را از سقوط کامل نجات دهد. این پدیده ارتجاعی فقط بحران عمیق را تشدید می‌کند. جامعه در باریک‌ترین حلقه های خود تجزیه می‌شود تا سیمای پیچیده فاشیسم عریان را شکل دهد.

فقط یک پرولتاریای متشکل، آگاه از منافع خود و آماده برای مبارزه در هر شکلی می‌تواند مانع از پیش‌روی سیل آسای فاشیزاسیون گردد. در کوتاه مدت، این کارگران می‌توانند اشتباهی ضدبشری بورژوازی را که مدت‌ها قبل با مصنویت از مجازات خود دیوانه شده را مهار کنند. در درازمدت، این کارگران هستند که بر فاشیسم و سیستمی که آن‌را ساخته، پیروز خواهند شد.

از آنجایی که زحمت پرولتاریا عمارت فاسد سرمایه داری را حفظ می‌کند، فقط قدرت آن‌ها می‌تواند کاخ‌های عاج سرمایه داری را نابود سازد. فقط کارگران می‌توانند برای خود رفاه و کامیابی را به ارمغان بیاورند و به عفریت فاشیستی جنگ و استثمار نقطه پایان بگذارند.

برگردانده شده از:

The Class Nature of Fascism

<https://us.politsturm.com/the-class-nature-of-fascism/>